



پیغام عشق

قسمت ششم





خانم سهیلا از انگلیس



با سلام،
در غزل ۲۰۰۲ داشتیم:

نم اندیشه بیا قلزم اندیشه نگر
صورت چرخ بدیدی، هله اکنون جان بین
(غزل ۲۰۰۲)

هوشیاری ذهنی ما قطره یا نم بسیار کوچکی از دریای هوشیاری ایه که همه فکرها از اون دریا بلند می شن و اون بحر اندیشه خود زندگی ایه که به صورت خلا در ما نفوذ کرده و وقتی ما شاهد و ناظر ذهن می شیم، با اون بحر اندیشه یکی می شیم و فکرها زیر کنترل ما در میان، ولی تا به حال هوشیاری جسمی و فکری رو که من ذهنی به ما نشون داده، ما دیدیم.

ما قادریم هر لحظه با گفتن «بله» به اتفاق این لحظه و گشودن فضا از جنس همون بی نهایت و دریا بشیم.

ولی مشکل اینجاست که ما شرط وفا رو که از جنس خدا شدنه، بجا نیاوردیم و به دیار غربت ذهن از طریق هم هویت شدگی ها انس گرفتیم.

تو جان جان افزاستی، آخر ز شهر ماستی
دل بر غریبی می نهی این کی بود شرط وفا

آوارگی نوشت شده خانه فراموش شده
آن گنده پیر کابلی صد سحر کردت از دغا
(غزل ۱۷)

ما در زندان ذهن سرگردان و آواره از فکری به فکر دیگه مشغول شدیم
و پیرزن دنیا با زدن صد ها عینک هم هویت شدگی به چشمانمون ما رو
تحت کنترل خودش گرفت و خانه اصلی رو که فضای یکتایی بود
فراموش کردیم و این سحری عظیم بود.

در صورتی که اصل و ذات ما جان فزایی و غذای اصلی ما نور لا حول
بود یعنی هیچ نیرویی غیر از نیروی زندگی وجود نداره.

مر مرا اصل و غذا لاحول بود
نور لاحولی که پیش از قول بود
(۳-۳۷۷۸)

و این نیروی لاحول قبل از اینکه ذهن و فکر و حرف زدن بوجود بیاد،
وجود داشته. پس من با آگاهی از حضور این نیروی لاحول در درون و
بیرون، سر و صدای ذهن رو جدی نمی گیرم و با حضور ناظر و بله گفتن
به اتفاق این لحظه و تسلیم و رضا اجازه می دم زندگی با قانون قضا و
کن فکان روی من کار کنه و مرتب خودم رو در فضای صبر و شکر و
پرهیز قرار می دم.

صبر آن باشد دلا کز مدح آن بحر صفا
رو نگردانی بلی و بشنوی گفتار من
(غزل ۱۹۷۱)

صبر اونه که دائماً با مرکز عدم و فضاگشایی بحر صفا یا دریای یکتایی
رو مدح و ستایش کنی و اجازه ندی اتفاق این لحظه تو رو جذب کنه و
فضا رو ببنده.

صبر اونه که با بله محکم به زندگی، بگی من از جنس تو هستم و با درد
هوشیارانه فضا رو باز نگه داری تا از اون فضا پیام زندگی رو بشنوی،
پیام عشق، پیام بی نیازی، پیام یکتایی که من از جنس یکتا هستم و
می تونم به صورت هشیاری فسون زندگی رو در ارتباط با جهان و
مخلوقات بخونم.

فسون قلْ أَعُوذُ وَ قُلْ هُوَ اللَّهُ
چرا در عشق همدیگر نخوانیم
(غزل ۱۵۳۵)

فرمانروای من به صورت هوشیاری، خداست و من با ذهن خاموش و
مرکز عدم لحظه به لحظه خودم رو در پناه لطف او قرار می دم و فسون
بی نیازی و یکتایی رو در ارتباط با دیگران می خوانم و می دانم که همه
ما یک ذات داریم و از جنس خداوند هستیم.

پس مهم ترین و اساسی ترین کار من در این لحظه، تسلیم و خاموش کردن ذهنه تا زندگی زنده خودش رو بصورت بی نهایت و ابدیت در من تثبیت کنه.

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا
تا زبانتان من شوم در گفت و گو
(۳۶۹۲-۳)

باسپاس فراوان و احترام،
سهیلا از انگلیس



خانم فرح از تهران



عرض سلام خدمت استاد گرامی و خانواده بزرگ گنج حضور

■ گزیده ای از برنامه ۸۱۴ و ۸۱۵

▲ بیت ششم غزل شماره ۱۷
♦ آوارگی نوشت شده، خانه فراموش شده
♦ آن گنده پیر کابلی، صد سحر کردت از دغا

آواره شدن در ذهن و بر حسب همانیدگی ها دیدن برای تو شیرین و گوارا شده در حالی که خانه اصلی تو که همان فضای یکتایی است را فراموش کردی و این پیر زن جادوگر کابلی (منظور دنیای فریبنده، من ذهنی) از حيله تو را صد سحر کرده است.

▲ بیت نهم غزل ۲۰۰۲

♦ سحر کرده است تو را دیو، همی خوان قل اعوذ
♦ چونکه سر سبز شدی، جمله گل و ریحان بین

اگر هوشیاری حضور را از دست بدهی و از جنس هوشیاری جسمی و درد شوی، در اختیار شیطان قرار می گیری و باید قل اعوذ بخوانی یعنی به خدا پناه می برم و اگر گل حضورت باز شود، انعکاس آن هم در بیرون سرسبز و گلزار خواهد شد.

سوره فلق 
 قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ * مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ

♦ "بگو: پناه می برم به پروردگار صبحگاه * از شر آنچه آفریده است...."

بگو: پناه می برم به پروردگار سپیده دم صبح فاصله بین تاریکی شب 
ذهن و روشنائی روز حضور است که ما به او پناه می بریم تا از جهل من
ذهنی و همانیدگی ها با تسلیم و گذاشتن عدم در مرکزمان به او (خدا)
زنده شویم. از شر هر آنچه آفریده است، اگر با هر چیزی که آفریده شده
هم هویت بشوم و آنها مرکز من و عینک دید من شوند، برایم شر و درد
به همراه می آورند.

سوره نحل، آیه ۹۸ 
فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ 

♦ "چون خواهی قرآن بخوانی از شرّ شیطان به خدا پناه ببر."

اگر بخواهیم قرآن را با مرکز هم هویت شده خود بخوانیم آیا تنها با گفتن جمله اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و تنها به لفظ کافی است که از خدا بخواهیم ما را از شیطان دور کند در حالی که در مرکز خود همانیدگی داریم و آنها را می پرستیم؟ پس اگر بخواهی قرآن را با مرکز عدم بخوانی باید شیطان را از مرکزت دور کنی یعنی با دید هم هویت شدگی ها نبینی.

سوره اعراف، آیه ۲۰۰ 
وَمَا يَنْزَعُكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ 

♦ "و اگر از جانب شیطان در تو وسوسه ای پدید آمد به خدا پناه ببر،
زیرا او شنوا و داناست."

♦ چون خیالی در دلت آمد نشست
♦ هر کجا که می گریزی با تو است

اگر حضور در تو تا حدودی مستقر شده هر جا که بروی مطمئن باش 
خیالِ حضورت، تو را رها نمی کند.

▲ مثنوی دفتر سوم، ابیات ۳۷۷۹ تا ۳۷۸۱

♦ تو همی گیری پناه از من به حق
♦ من نگاریده پناه در سبق

🌿 تو از من به خدا پناه می بری در حالی که من (همان نگاریده)، همان
هوشیاری پناه تو در روز ازل هستم، با ذهن لاجول نگو، به من زنده شو.

♦ آن پناهَم من که مخلص هات بود
♦ تو اَعوذ آری و، من خود آن اَعوذ

من همان پناهَم که تو در هنگامه بلا و گرفتاری به آنجا پناه می بردی،
تو اَعوذ می گویی و من حقیقت پناهَم، بگذار به مرکزت بیایم از انداختن
همانیدگی ها نترس.

♦ آفتی نبود بتر از ناشناخت
♦ تو بر یار و، ندانی عشق باخت

هیچ آفتی بدتر از نشناختن خدا نیست که تو پهلوی یار باشی ولی نمی
توانی با او یکی شوی چون با ذهن می بینی.

▲ مثنوی دفتر سوم، بیت ۳۷۸۳

◆ این چنین نخلی که لطف یارِ ماست
◆ چونکه ما دزدیم، نخلش دارِ ماست

این درخت خرما که وقتی به او زنده می شویم میوه های شیرین و شادی و آرامش و هزاران برکت به ما می دهد را چون چیزها را در مرکز خود گذاشتیم و دزد آنها شدیم، آنها دارِ ما شدند و ما از آنها آویزان شدیم.

▲ مثنوی دفتر سوم، ابیات ۳۷۸۷ و ۳۷۸۸

◆ تو نمی بینی که یار بردبار
◆ چونکه با او ضد شدی، گردد چو مار؟

🌿 تو نمی بینی که اگر با خدا که صبر بی نهایت دارد ضد شوی شما
همان جنس را به معرض نمایش می گذاری.

◆ لحم او و شحم او دیگر نشد
◆ او چنان بد، جز که از منظر نشد

🌿 گوشت و پی آن یار بردبار که عوض نشده همان یار (خدا) است، چون
تو با عینک بد می بینی، رفتار بد داری و واکنش نشان می دهی؛ بد دیده
می شود تو منظرت (دیدت) را عوض کن، عدم را بگذار آنوقت خوب دیده
می شود.

▲ بیت چهارم غزل ۱۵۳۵
◆ فسون قل أعود قل هو الله
◆ چرا در عشق همدیگر نخوانیم

اگر فسون دیو که دردها و گفتار من ذهنی است را بخوانی تو را جادو می کند ولی اگر فسون زندگی را بخوانی و بگویی: قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ "به خدای صبحگاه پناه می برم" و قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ "اوست خدای یکتا" یعنی خدا یکتاست و چون تو هم عدم را در مرکزت گذاشتی یکتا شدی، پس این یکتایی با هم ارتباط برقرار می کنند.

▲ مثنوی دفتر ششم، بیت ۵۵۲

◆ چونکه عمرت بُرد دیو فاضحه
◆ بی نمک باشد اَعُوذ و فاتحه

🌿 ولی اگر دیو رسوا کننده عمر تو را ببلعد و در تلهٔ ذهن گرفتار باشی،
خواندن لفظی "پناه می برم به خدا" و خواندن سوره فاتحه خیلی بی
نمک است، فایده ای برایت ندارد.

▲ مثنوی دفتر پنجم، بیت ۲۹۵۳

◆ پس اَعُوذُ از بحر چه باشد چو سگ
◆ گشته باشد در تَرْفَع تیز تگ

پس خواندن آیه های قُلْ اَعُوذُ که "به خدا پناه می برم" در حالی که
سگ من ذهنی ما در بلند شدن به عنوان یک باشنده ذهنی، هیجانی یعنی
شیطان درون ما در حمله تیز شده برای چیست؟ چه فایده ای دارد؟

با تشکر از زحمات شما
فرح از تهران



خانم سوزان از شیراز



سلام استاد. سوزان هستم از شیراز.

تو سبب سازی ودانایی آن سلطان بین
آنچ ممکن نبود، در کف او امکان بین

سبب سازی های من ذهنی من باعث اضطراب و ترس و غم شد. من
ذهنی با دید غلط خود سبب سازی می کرد. نتیجه اش بیماری روحی و
افسردگی من شد. بسیار خوشحال شده بود و مرا به حال خود رها کرد
ولی خداوند با کن فکان و از طریق همسر مرا بیننده برنامه گنج حضور
کرد و با پا گذاشتن در این راه و تعهد و هرروز با عشق کمک از برنامه و
استاد عزیزم و دوستان گنج حضوری دوست داشتیم و از خدا خواستن
نشان دادن هم هویت شدگی ها و انداختن آن ها روز خود را آغاز میکنم.

امید رسیدن به هوشیاری حضور در هر لحظه، زندگی نویی را پیش پای من گذاشته و منی که در افکارم گم شده بودم، از چاه تاریک ذهنم خارج شدم. منی که بویی از صبر و شکر و پرهیز نبرده بودم، لحظه لحظه هایم با صبر و پرهیز و شکر برای تبدیل تغییر یافته و آرامشی که از درون در هر لحظه احساس میکنم با آرامش و امنیت هم هویت شدگی ها که بالا و پایین داشت را عوض نخواهم کرد.

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
کار او کن یفکون است نه موقوف علل

هیچ کس نمیتواند خودش خودش را به حضور برساند. تنها میتوانیم تسلیم شویم و خلاصی از من ذهنی کار ما نیست. زندگی با تسلیم روی ما کار میکند.

شوق روبه رو شدن با همانیدگی ها با اتفاقاتی که زندگی رقم می زند،
چقدر لذت بخش هست. کسی که در هوشیاری جسمی به سر می برد، به
علت ناراحتی از دست دادن همانیدگی ها مقاومت و قضاوت دارد ولی
زمانی که هوشیاری تبدیل میشود، ناخواسته مقاومت و قضاوت از بین
میرود چون آن شخص منتظر نشان دادن هم هویت شدگی ها از طریق
زندگی است و با شناسای هم هویت شدگی، رضا و شکر پدید می آید و
با صبر و پرهیز با زندگی همکاری می کند. روزی نقش مادری، روزی
نقش همسری، روزی همانیده شدن با باورهای شخصی و روز دیگر کینه
قدیمی را نشان می دهد.

من با شکایت و گله از رنجش ها و اینکه مورد ظلم واقع شدم، جادوگری
بودم که در گره های وجودیم فوت می کردم ولی اکنون ناظر رنجش و
دردهای قدیمی شدم و می دانم که با انداختن آن ها، هوشیاری در تله
افتاده را آزاد می کنم و حس رهایی و شادی را تجربه خواهی کرد. برای
انداختن هم هویت شدگی ها به پروردگار آدمیان پناه می برم و قل اعوذ
می خوانم.

یکی از علل نرسیدن به حضور ترس هست و ترس از سبب هایی ست
که ذهن نشان می دهد و باید از این امنیت کاذب که من ذهنی بوجود می
آورد دست بردارم. بنابراین توبه نصوح سر می دهم تا به عمق بی نهایت
خود زنده شوم.

سوزان دیگر عباس صفت نیست و با التماس و لابه، عشق و شادی را از
زندگی طلب می کند.

گر تو عاشق شده ای حسن بجو احسان نی
ور تو عباس زمانی بنشین احسان بین

لابه کردم شه خود را پس از این او گوید
چونکه دریاش بجوشد، در بی پایا ن بین

والسلام



خانم پروین از استان مرکزی



با عرض سلام و خسته نباشید خدمت استاد عزیزم و همه دوستان گنج
حضور

آمد ندا از آسمان جان را که باز آ الصلا
جان گفت: ای نادی خوش اهلاً و سهلاً مرحبا

در این لحظه ابدی ندایی از آسمان درونم برمی خیزد و مرا به سوی خود
می خواند.

می گوید به سوی من برگرد، تو از آن من هستی، تو با من یکی هستی.
بیا و به خانه خویش، به فضای یکتایی، به وحدت مجدد با من پیوند.

من آمده ام تا قفل‌ها و بندهای گران دردها و همانیدگیها را از پای جانت
بگشایم و تو را به سرای آرامش و شادی و فراوانی ببرم.

لا مکانی که دیگر در آن خبری از درد و رنج نیست .

این ندا سالها بود که در درونم مرا به سوی خویش می خواند .

اما چرا به ندای درونم توجهی نمی کردم. چرا آن ندای خوش را نمی شنیدم.

چه چیز اینچنین گوش جانم را کر کرده بود؟

من مسحور این دنیای دون شده بودم. با پریدن از یک فکر همانیده به فکر دیگر و تخیلات و توهمات ذهنی می خواستم به خوشبختی برسم. من زندگی و خوشبختی و شادی را از این گنده پیر دنیا می خواستم.

دفتر چهارم ، بیت ۳۱۶۱

کان عجوزه بود اندر جادوی
بی نظیر و ایمن از مثل و دوی

این پیرزن در جادوگری آنچنان مهارت داشت که عقل مرا ربوده بود و در
اثر سحر او هیچ ندایی را نمی شنیدم و یا اگر هم لحظه‌ای می شنیدم
دوباره او با بالا آوردن دردها و همانیدگیها مرا از خویشتن خویش غافل
می کرد.

صحبت کمپیر او را می درود
تا ز کاهش، نیم جانی مانده بود

دفتر چهارم، بیت ۳۱۵۱

همنشینی با این پیرزن دنیا مرا می تراشید و تحلیل برده بود.
و مرا به یک انسان غمگین و پر درد تبدیل کرده بود به طوریکه نیمه
جانی برایم باقی نمانده بود.

تا ز یارب یارب و، افغان شاه
ساحری استاد پیش آمد ز راه
۴_۳۱۵۹

تا بر اثر یا رب یا رب گفتن و نالیدن، عالمی ربّانی که جادوگری ماهر بود
و راه باطل کردن سحر پیرزن کابلی را می دانست از راه رسید و این
انسان بزرگوار کسی نبود جز آقای شهبازی عزیزم. گفت:

آمدم تا برگشایم سحر او
تا نماند شاهزاده زرد رو
۴_۳۱۶۹

آن گره های گران را بر گشاد
پس ز محنت پور شه را راه داد

او گره های دردها و همانیدگیهای مرا باز کرد و مرا از رنج و بلا رهایی داد.

آن پسر با خویش آمد، شد دوان
سوی تخت شاه با صد امتحان
۴_۳۱۷۴

بالاخره بعد از باطل شدن سحرها و باز شدن گره ها به خویش آمدم و به
سوی تخت شاه درونم دویدم .

عالم از سر زنده گشت و پُر فروز
ای عجب آن روز، روز، امروز، روز

زندگی من حیات و جان دوباره یافت و سراسر نور و نشاط شد.
شگفتا که آن روز های محنت و اندوه روزی بود، امروز نیز، روزی است.

گفت رو من یافتم دارالسرور
وارهیدم از چه دارالغرور
۴_۳۱۸۷

من سرای شادی را یافتم و از چاه فریب این دنیای دون رها شدم و به
سرای شادی و سرور روحانی رسیدم.

آن موقع بود که به ندای درونم پاسخ دادم و فریاد زدم:

سمعاً و طاعه ای ندا، هر دم دو صد جانت فدا
یکبار دیگر بانگ زن تا بر پرّم بر هل آتی

ای ندا دهنده خوش ندایت را می شنوم و اطاعت می کنم. هر دم دو صد
جان همانیدگی را فدایت می کنم. یکبار دیگر بانگ بزن تا من از این
جهان هم هویت شده به سوی تو بپرّم.

من فهمیدم که از جنس قابل ذکر نیستم و از جنس تو هستم.

والسلام



پروین از استان مرکزی



خانم مرجان از خرم آباد



سلام بر عشق و همه ی عاشقان گنج حضور

با سپاس و شکر گذاری از لطف خداوند و مولانای جان و استاد شهبازی عزیز که به وسیله آنها معنی واقعی قرآن برایم روشن شد.

✨ ✨ سوره بقره آیه ۷ ✨ ✨
خداوند در دلها و شنوایی شان مُهر بنهاده است و بر چشمان شان پرده ای است، و آنان را عذابی است بزرگ.

چشم بند ختم چون دانسته ای؟
هیچ دانی از چه دیده بسته ای؟
از دفتر ششم ، بیت، ۲۲۷۶

ما به جای نگاه کردن به خدا به این جهان نگاه می کنیم، و می خواهیم
برکات را از این دنیا بگیریم، به این علت است که می گوید، مهر بر دل و
گوشتان زده و می گوید، هیچ میدانی که چشمهایت را به چه باز کرده و از
چه بسته ای؟

و اینکه می گوید، بر چشمانشان پرده ایی است، اشاره به ابیاتی میکند
که در برنامه مختلف، برنامه گنج حضور به آن اشاره شده است.

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بَنگ
پرده هوش است و عاقل زوست دنگ

خمر ، تنها نیست سر مستی هوش
هرچه شهوانیست بَدَد چشم و گوش
از دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲-۳۶۱۳

با هر چیزی که همانیده بشویم در ما شهوت ایجاد میکند و روی پرده حضور ما را می پوشاند، شهوت باعث ایجاد حرص در ما میشود، و باعث میشود که گوش و چشم هوشیاری ما را می بندد و ما از پشت عینک همانیدگی ها نگاه میکنیم، و آن دیگر عقل نیست.

✨ آیه ۳ سوره بقره ✨
کسانی که به غیب ایمان می آوردند و نماز به پا می دارند، و از آنچه روزی شان کرده ایم، انفاق میکنند.

ترجمه قرآن استاد کریم زمانی؛ غیب، با حواس ظاهری و سطحی قابل درک نیست.
مثال، کف و دریا، که این ابیات هم در برنامه های مختلف برنامه ی گنج حضور به آن اشاره شده است.

✨ از دفتر سوم بیت ۱۲۷۱ - ۱۲۷۲ ✨

جنبش کف ها ز دریا روز و شب
کف همی بینی و دریا نی عجب

ما چو کشتی ها به هم بر می زنیم
تیره چشمیم و در آب روشنیم

تمام کف ما، جسم، هیجانات به وسیله ی دریا تعیین می شود، و همه چیز
مارا او به جنبش در می آورد، می گوید، تو حرکات جسم فکر را می بینی
اما دریا را نمی بینی؟

من ذهنی کف است، ما مثل کشتی ها با هم تصادف می کنیم، با بحث،
ستیزه، جدل. ما چشم مان تیرست، چون چشم من ذهنی داریم، اما در
فضای یکتایی هستیم، و آب صاف خداست.

آیه ۱۴۶ سوره بقره ✨
اهل کتاب اورا همان سان می شناسد که فرزندان خود را می شناسند و
همانا گروهی از آنان دانسته حق را کتمان می کنند.

چون غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد
از دفتر اول، بیت ، ۳۳۴ ✨

وقتی غرض یا مقصود مادی داریم، نمی توانیم خوبیهای خود و مردم را
بینین، و صدها حجاب که بر روی حضور را پوشانده، جلوی چشم فرد را
هم می گیرد.

لعنةُ اللهُ اين عمل را در قفا
رحمةُ اللهُ آن عمل را در وفا
✨ از دفتر اول، بیت ، ۲۸۰ ✨

تا زمانی که ما از این مرکز مادی و پر از همانیدگی، نیت و عمل می کنیم،
لعنت خدا پشت ما است.
اما وقتی مرکز مان را از همانیدگی ها پاک میکنیم، رحمت خدا پشتمان
است و آن وفاست.

یعنی ما در این لحظه، اقرار می کنیم، به آن پیمان ازلی، و به خدا می
گوییم من از جنس تو هستم، حالا تو عمل کن، تو فکر کن، که پشت این
رحمت خداست.

❖❖ سوره بقره آیه ۱۵۰ ❖❖
حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذِهِ الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ
از دفتر دوم ، بیت ۳۷۴۵

در هر وضعیتی که هستید، روی خود را به سوی آن وحدت خدا بگردانید،
که خدا شما را از آن باز نداشته است، و ما را از روی کردن به همانیدگی
ها باز داشته است.

با تشکر و احترام

مرجان از خرم آباد



آقای حسام از مازندران



غزل ۳۲۳

جمله بی قراریت از طلب قرار توست
طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت

این به دنبال زندگی بودن از چیزها و اتفاقات و شادی خواستن از آنها و
این حرص و ولعی که ما در ذهن، قرار را از بدست آوردن چیزها و
رسیدن به وضعیتی خاص جستجو می کنیم، ما را بی قرار کرده است.

در واقع دنبال کردن آن چیزهایی که ذهن به عنوان قرار نشان می دهد،
روی آن سکون و آرامشی که اصل و ذات ماست را پوشانده است.

ما با قرار خواستن از آنها، آرامش و شادی که محصول همین لحظه است
و نقد حال ماست را از دست می دهیم و به تعبیر زیبای آقای شهبازی
لحظات را پله می کنیم برای رفتن به آینده.

دفتر پنجم بیت ۷۷۳
از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و کلی کاستن

حتی اگر آن چیزها را در من ذهنی بدست بیاوریم به ما شادی نمی دهند
و یا اگر هم بدهند بسیار زود گذرند و همان ها موجب اسارت ما در افسانه
بدبختی من ذهنی شده اند که حال ما به بودن یا نبودن آنها بستگی دارد
و این چیزی جز یأس و سرخوردگی برای ما نداشته است.

اما ناامید نباید بود که همین طلب کردن شادی از چیزها در من ذهنی نیز
طرح زندگی بوده است تا برویم و بدست بیاوریم و قرار نگیریم.

تا متوجه شویم که آرام و قرار از مرکزِ عدمِ درونِ خودمان می آید که از هم هویت شدگی ها پاک شده است.

اما این طرحی ست برای مدتی مشخص و با چند بار بدست آوردن چیزها و سپس کم و زیاد شدن آنها کافی بوده است تا ما را در همان اوایل سنین نوجوانی متوجه این کند که زندگی و شادی از چیزها و وضعیت ها نمی آیند، چونکه آنها بسیار آفل و ناپایدار هستند و این زندگی ست که ابدی و بی نهایت است و تغییر ناپذیر.

اما تکرار این روند در اثر القائاتِ من ذهنی خودمان و جمع که برای بقا نیاز به درد دارد باعث سرگردانی ما در یک سیکلِ تولیدِ درد شده است که قرار را از ما و اطرافیانمان ربوده است.

آقای شهبازی به زیبایی در تفسیر این بیت از غزل ۳۲۳ در برنامه ۵۲۶ فرمودند:

شما اصلاً قرار را می توانید تعریف کنید؟ نکند تعریفِ قرار است که ما را به اشتباه انداخته است؟

اگر این سؤال را از من های ذهنی بپرسید که قرار چیست و از کجا می آید، در نهایت می رسند به همسرِ خوب و وفادار، خانه بزرگ، پول زیاد، دوستانِ خوب و مقامِ اجتماعی...

می گویند اینها همه قرار است دیگر!

اما سکون زندگی یا ما به عنوان امتداد او که از ذهن زاییده می شویم
خود قرار هستیم. این سکون قرار نمی شناسد چرا که خودش قرار است.

پس ما باید خود را از هر چیز که ذهن به عنوان قرار نشان می دهد جدا
کنیم تا آن زمینه عدم که درون ما به عنوان قرار و سکون وجود دارد،
هوشیارانه شناسایی کنیم.

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

